

هدیه قیمت امور اجتماعی دربار شاهنشاهی

طلعت توحید

دفتر دوم

اسکن شد

هدیه قیمت امور اجتماعی دربار شاهنشاهی

طلعت توحید

دقردوم

عید سعید میلاد مسعود

حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوٰۃ اللہ علیہ وآلہ

بر مسلمانان جهان مبارک و میمون باد

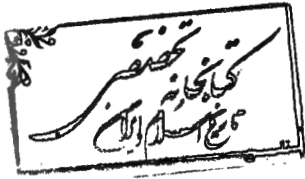
تبیخ سیزدهم ربیع ۱۳۸۹ هجری قمری مطابق با چارم مهر ۱۳۲۸ هجری شمسی

قسمت امور اجتماعی دربار شاهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نظر به جات خاص حضرت بایون شاهنشاه آریامهر به تعلیم عارفان نبی از سال گذشته
 او امر مطلع منی بر انعقاد مجالس جشن اعیاد دینی در کاخ شهری دربار شاهنشاهی شرفصدور یافت و امر به
 بلافاصله از عید میلاد مقدس و لی عصر نام مان حضرت اقدس محمدتعالی الحسن العسکری عجل الله فرجه الشریف
 که پس از صد و فرمان نخستین عید بود بموقع اجرا گذاشته شد. برای اینکه سور و سرور دینی با فوائد معنوی همراه
 در هر عید و رقی خدمت و ناز و اوراق نرین معارف اسلامی تهیه و به موطنان ارجمندی که در مجلس جشن حضور میسر
 اهل میشد. در این اوراق اتهام تام بر شرح حقائق اسلام که زندگانی پایمیز بستین و ائمه مصوبین علیهم السلام
 نمونه اعلی و نمودار ولای آن میباشد قرار گرفته است و چون تعلیمات و فاضلات آن بزرگواران مایه طوع
 آفتاب توحید خالص در قلوب اصحاب ایمان استعداد شده، ان شاء الله مضامین این نفاذ بگونه ای که
 از ضیاء « طلعت توحید » زینب دست پر برکت و فیض بخش باشد.

معاون وزارت دربار شاهنشاهی محمد بهری



اسامی شریف

هر کس ادواتی است بر تنی و حکایتی از عنوان شخصی موجود یا شخصیتی پابرجا . و این از آغاز بوده است که آحاد مردمان هر یک از دیگری و هر کدام در میان یکدیگر شخص باشند و ممتاز ، تا حسن ارتباط در بین افراد خلق بسبب حاصل شود و آشنائی و شناسائی بهتر و وسیع تر میسر آید و از برکت این پیوند صحبت آینه شش و عشرت ، مجالی شایسته در دسترس آید و میان قرار گیرند تا یکدیگر را بگویند و باز شناسند ، با هم بهتر معاشرت کنند ، از صحبت هم بیشتر بهره ور گردند و در فرصتی مناسب از نتایج انکار یکدیگر با آگاهی کامل بهره مند گردند ، و از حاصل عواطف هم به پایداری و لاترودر حدی از جملد تر برخوردار می گسند .

این لالت ، برای بر تنی و در بر آسبی ، حاصل است این منافعی که در مورد نامگذاری ذکر گردید بطور نسبی و با توجه به جرات فردی و مراتب اجتماعی برای افراد هر جامعه ای صورت پذیر است . بدین استند است که عقل و طبع انسان در هر منطقه طبیعی در هر وجه جغرافیائی تا چه حد مجال برابر گمان یافته و بجهان دانه بر حسب حال ، شخته و بار

گشته باشد، که بر مبرداری از نام خود بقضای فراست خود و بقدر درک اجتماع خود بهره یابد. از تعاون و تقاضای تبادل
و تعاملی انکار و گیرش نباشد. حاصل و قدر تسلیم اینست که هر کس که بنامی موسوم است در بین آشنایان همچنان بدین نام
شناخته است و معروف، نه ناشناخته و بگمنامی موصوف.

و این نعمت که افراد انسان در بیض این جهان هر کدام در حدود اجتماع خویش یکدیگر را باز شناسند، نعمتی است که
بموجب عطیة بنیان گذار اساس خلقت بحسب فطرت حایه گشته و کتاب فکری آدمی که آنهم حاصل عقل خدا داد انسانی است
بر لازم سودمند آن افزوده و کار بدین سر انجام کشیده که هر کسی اسی است در اصل ناکلداری، شرفی است در محسب ای
و استیجهای قدیمی و قبیله ای و خانوادگی، محض نگاہداری، گاه همراه با بقی بقصد بنیان بقستی و ایشار بجزئی، و در باب
از روزگار آن کجمن این جمله، گنیه، افزوده گشته، بمطرح خط حرمت و تعظیم آماد است تا تنها نام ز نام برداری ناپذیر
و با ذکر گنیه، احترامی ملحوظ باشد و عتباری محفوظ.

دالات اسم برستی و شمول اسم بابر اطلاق عام بر اسم خاص - که علم باشد - و گنیه لقب، مطلبی مخصوص
و در بر اسم و شهرت لقب و گنیتی از این همه حکایتی است ولی نکته خاص آنگاه و آنجاست که اسم، نه تنها دالات برستی بلکه
کشف از برستی نیز بنماید هم دال باشد و هم کاشف، هم عنوان باشد و هم و اصف.

چنانکه اسماء پیا بر چرخ بود صلی الله علیه و آله و سلم. آن که خدا را رسول مین بود و خلق خدا را فرستادین پیک
پروردگار بود و بجانب و رهنمای جهانهای حق پرست با حضرت آفریدگار ما. آنکه آمد و جانانه آمد با جامی از افاضات فیض مطلق
باب و شکوخته ای از بقایای شهنش آبی برب تا بهر جادوی مینا و جانی آگاه و فکری فرزانه یاد یابد اسوای آموز
و سوار را بر قار و دار و راه نماید و بسک سیر و سپند آساید و گاه فیض مولی که تعد صدق و مقام قرب است و نه فریاد و جان شیدا

بایان حال نقای محنت حضرت حق تعالی برساند . چنین اعلیٰ افق حقیقت طالع آمد و چنین قدر ارشاد برافروشت و
طلبکاران خلق را پیشگاه مطلوب که ساحت احسان حقیقت اُفت حق است و آنه ساخت .

نعمه کازل ابد هر چه هست بآرایش نام او نقش بست
چراغی که پروازش است فروغ همه نورش است
گر انبیا به ترمج آزادگان گمراهی تر از آرزوندگان
در خمی سحر سایه در باغ شمع زینبی چهل آسمانی بضرع
چراغی که تا ابد فروخت رخسار جهان خرمی بود
ستون خرد سندانست او مکنش کش که زینش است
بگوهر جهان ایا رسته بتج از جهان او دین خواست
چو گشت آن طبع قاجائی بدستی کم آمد ز بالای او
کفید کرم بوده در بند کار گشاید بدو قل چندین حصار
فراخی بدو عوشت گنگ گواهی بر عجز او سنگ

نخستین کنیه اش ابوالقاسم بود که او بصمت حق میسر بود و دیگر راه یافتگان بسرنوشت نجات به امان
ارشاد او خاصم . پیش از بخت خدایش سپری قاسم نام غایت فرمود که قبل از هجرت ، هم در آنکه که مولدش بود
چون اجل فرا آمد و وقت در رسید بسری جاوید رحلت نمود . از این گذر کنیه مشهور رسید کائنات و مظهر موجودات
در عالم صورت نیز صورت گفت ولی این کنیه کریم را به چون سایر عناوین آن حضرت عظیم ، در موقع معنی و معنی پر شیع

و نترتی مسیح است

خودش بارگاه بختار با میفرمود: منم ابو القاسم، که خدا عطا میکند و این بنده خدا از جانب خدا قیمت میفماید و بخش خلق آنچس میفماید، آری خدا فیاض است علی الاطلاق و من، که بنده برگزیده ایدم واسطه فیض از سوی ذات اقدس "هو" بدجونی خلق آمده ام از جانب آن لسان بگو، و فیض بخشی مکنات جام حریت مبت شفق کفایت از طرف آن طرفیاری که با در جمیع حالیان است در عین حال ذبات خویش را تا واجب از جلگی منفرد، او در عرش احدی با خود، بستی از رحمت نتره از هر سو، قائم است دائم و از آنکه قیوم ماست، ماسوی الله را چاره ای نیست جز آنکه بسکت، بکمره بسوی رحمت او در جستجو باشند و بدن سوی که احسان افضال دست در تکیه او. آری که ابو القاسم هشتم و در قبال حدیث ذات اعلی، چنان زبای افتاده ز قله از دستم، بمن کرم آن حضرت اقدس را، از جانب خدا بکده خدائی سایر موجودات آمده ام که چون بکرمش در صفات کمال، حضرتش انیابت ارم، به تعبیری که مستمعان منموم نقد توانم گفت که او را، چشم و گوش دستم.

مجرد روی را بجائی رساند،	که از بود او هیچ با او نماند
چو شد در ره نیستی چرخ زن	برون آید از هستی خویشین
در آن آیره گردش آه او	نمود از سر او قدمگاه او
رهی رفت بی زیر و بالا دلیر	که در دایره نیست بالا و زیر
حجاب سیات برانداختند	ز یگانگان جُره پرداختند
در آنجا که اندیشه ناویده جای	درو در محبت قبول از خدای

کلامی که بی آلت آمد شنید	تعالی که آن دیدن بود دید
چنان دید که حضرت ذو الجلال	نه ز آن سو جهت بدنه زین سو جلال
همه دیده گشته چو ز کس تنش	گنشته کی خار پیرانش
در آن نگین جف کان باغ داشت	مکون زغ کان مهر زار داشت
که در بر سه خوان اخلاص کرد	هم او خورده حکم بخش خاص کرد
دلش نور فضل آگهی گرفت	یمنی نکر تا چه شاهی گرفت
شده جان غمبیرن خاک	زده دست هر یک بقراک
بهار نویس خضر و موسی دوان	میجا چه گویم ز موب دوان
تمیده تنش در رصدهای دور	برد حانیان بر جسدای نور
شب از چتر کساح او سایه ای	وز آن زردبان آسمان پایه ای
محمد که سلطان این عهد بود	ز خدین خلیفه بی عهد بود
بدون جسته زین کنده چار بند	فرس انده بر هفت پر مخ بلند
ز بند جهان او خود در جناس	بعشوقی عرشیان گشت خاص

بنیاد در عرش چنین خواست که بی هیچ کم و کاست این عهد آتشی، از غایبات ناغهای بهر بگیرد و با آنکه در روق خلق
تعالی شانه و قدست اسما، عهدی اقامه و در عین حال، بجان، حق شناسی بصیرت، آن مولای کبیر را یابی
باشد بر حق میان خلق. از خدا می کرد و فیض فاضل آن بارگاه جلال ای یکایک آفریدگان و بیسیع مخلوق آن صلح اکرام

و ذلجلال می‌بد . دری است از خلوت خدای کرم بر حله ماسوی اتم از عالم و آدم کشاده و سرپستی است پستار و دود
که برهنونی و روشمگزی آما دگان جهان سستی بر پای کرامت ایستاده ، دست آفت بر خلعت یا فغان حوزه خلعت نهنا
و بهره شایسته بر کس ابرو داری تمام داده که خدایش چنین خوانسته و از آنگاه که شیت سر سرگشتش افضا کرده بدین امان
ساخته و برای این الانزلت پرداخته است . هر چند ،

معانی جمله اندر حرف نماید که بحکم ظرم اندر ظرف نماید

و این تهی نیز که معقول اجماع محسوس آورد و بدست او تمثیل بیان از همه جا و در هر مقام مفید نماید نیست
خصوصاً در این اوی و بالاخص نویسنده ای بگویند این صحر ، چنین خام و نامتنام که هر چه در این موقف گوید و بهر شکل که بچیز
مطلب بدین خواننده گوشد ، سیکوشد که پرده ای بر افشاید بی خبر که پرده بار آن پردگی عالم اسرار باز می‌پوشد و او را از آنچه
در این باره گوید کسی در خود نیست جز اینکه بسان انصاف از اتصاف خویش بکمال نقصان یا و کند این اقرار را اظهار نماید
که « خاک برفق من تمثیل من » ولی با اینهمه ناگزیر اگر چه کور کورانه و شبانه گامی نا استوار در راهی نهیم بنگاه عرضه مید
که فیض ذات تعالی انصاف خدای تعالی بسان دیدایی است متلاطم و زخار و بحری از امواج گران بهم برآمده و گرانبار که
کلمات را که همچون گردی برخاسته و غباری نشسته اند تا با ستفاضه از آن نیست که فیض فعیض بخش بگنجین است و بسیار
و ناب فیض طلب ، اندک است آن هم ناپایدار و لاجرم وسطه ای باید در خور طاق طالبان و وسیله ای مناسب حال ایشان
در این میان ، چنان که چون بخار آب از دریای موج برآید و در پیکر پاره ای سحاب خاک ببارد خاک فکالین
از آن قسمی که باید حاصل شود و بهر اوی که شاید بدست بهت آید . از آن باران که قطره قطره فرو میریزد رشته باهم برآید
از آن شسته بارودی سخت پربا بهر سد از راهی بسیار بگذرد بسی نیست فیما از آن تنفیض کردند و بسیاری جوینا هجا

دشبه از آن فراهم آوردند تا بر زمین آنان شرف یابد و با فاضله پردازد و مایه رونق کشاورزی و زراعت سرسبزی
و حضرت زمینها گردد .

بهین گونه اند پیاپی از اولیا و حق مومنان و پیامبر ما و اوصیاء و خصوصاً صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که چون
سایر خلق را تاب آن دریای عظم نباشد واسطه گردند فیض بخشی فیاض علی الاطلاق را بدان قسم که ابری برآمده از دریای محط
واسطه خرمی سواحل نهاد سرسبزی جزائر جانهارا . چه ، این کاروان سالار قافله هدایت و سایر کاروانیان پی سپا
بدینال او که بگنجی دوستان هفتد و دیان خلق و بهرزه خویش گرانبار بارها از راستا و هدایت و انعام رحمت آید و از
بنیابی خدا ، بندگان نیایسته و او را بدان خوف که سر راست میرسانند و بدان مهربت که دوست نماز میکردند و حق طلبان
خدا پرست بهر قرب بکعبه حقیقت و صل آسان و لذت نصیب فریاند .

چونکه شد غورشید و مارا کرد داغ	چاره نبود بر تعاش از چپ داغ
چون که شد از پیش پیده روی یا	ناست به باید از او مان یا دگا
چون خدا اندر نیاید در عیان	نایب هفتد این پیغمبران
نی ، غلط گفتم که نایب یا منوب	کرد و پنداری قیام آمد خوب
نی ، دو باشد تا تویی صورت پست	پیش او یک گشت که صورت پست
چون بصورت بکنی چمت و است	تو نورش کنر کان یک تو است
لاجرم چون بر یکی افتد بصر	آن یکی باشد و نداید در نظر
نور هر دو چشم نتوان فرق کرد	چون که بر نورش نظر انداخت مرد

ده چنانچ ار حاضراری در مکان
 فرق توان کرد نور سیر کی
 اطلب الغنی من البصر فان قل
 در معانی قیمت اعداد نیست
 که تو صدیب صد آبی بشتری
 اتحاد یار با یاران خوش است
 صورت سرکش گذران کن برنج
 ورتو نگداری، غایتی ای ا
 او نماید حکم بها خویش را
 فسط بودیم و یک گوهر همه
 یک کهر بودیم همچون آفتاب
 چون بصورت آمد آن نور سوره
 نگره ویران کشید از خنجرین
 شرح این اکھن من از مری
 نکته چون تیغ بولا دست نیز
 پیش این الماس بی اسپریا
 زین سبب من تیغ کردم خلا

هر کی باشد بصورت غیر آن
 چون نورش دی آری بیکی
 لا تفرق بین آحاد و رسل
 در معانی تجزیه و منسود نیست
 صد مانند یک شود چون بشتری
 پای سنی گیر صورت سرکش است
 تا سنی زیر آن حدت چون کج
 خود گذارد ای دلم مولا ای ا
 او بدوزد حسنه در ویش را
 بی سربوبی پادیم آن سربمه
 بی گره بودیم و صفائی، سحواب
 شد عدد چون سایه های نگره
 نار و منق از میان این رفیق
 یک ترسم تا لغز و خطری
 که گذاری تو سپروا پس گریز
 که بزیدن تیغ را بنود حیا
 تا که تر خوانی بخواند بر خلاف

پس، محمد محمود که مارپشوی سعید و خدا را بی مسود است واسطه فیض خدمت حق پرستان و شندل
 از فیض بکاش فیض است. اگر سر دبی خضرش نیم در خاک آتاش چین سایم حقا بحقیقت جات دست یابم
 و در ایوان سعادت پای گذاریم، امانه از سر خمر و لفظ بلکه با تمام کمال عقیدت و کمال تمام عمل بدین بان که از صفای دل
 با قصد قربت بروی که ملا تعلیم نموده خدا را عبادت کنیم و بگونه ای که با دستور داده و برای بابیان فرموده است نذکی
 و حق سار نمایم، احکام آئین مقدسش و در عمل آوریم و بر طبق برنامه کتاب اشرف مقدسش که در پسین کتاب خدا آخرین نسخه
 توحید سعادت برای حق طلبان در راه هدایت است، یعنی بروی برنامه قرآن کریم و ذکر حکیم عمل کنیم و بموجب علم و حق تعالی
 و تحقق در یابیم که آنچه حاصل در عمل صلاح است باشد و ایمان خالص بپایه استوار محبت مصطفی و آل مصطفی که جلای خدا
 مرقم نمایند و در بین خلق خدا جمعی، که محبتشان برکت است اطاعتشان آیت سعادت، سودشان فیضه شد
 قدس است و محبتشان دست مایه بازار قرب. و در نه جرایم هیچ دریغ است و بر آنچه در خاطرت چیزی نیاید
 و بحالی آید ناخیر است و سرب و سرمایه بازار کاسد است و تخته پاره ای برگرداب. و چون پرده برافکنی که بی که هر
 جراین عسر گذارسته ای به تباهی نه ای و در عرصه باطل تقدیحات باخته ای.

جز بابت آن گان مغر داشت	بعد کشتن روح پاک نقر داشت
کشتن مردن که نقش تن است	چون مار و سبک آب کشتن است
آنچه شیرین است آن بیمار دامن	و آنچه پوسیده است بود غیر بامن
آنچه پر مغز است چنان شکست پاک	و آنچه پوسیده است بود غیر خاک
آنچه با معنی است خود پیدا شود	و آنچه بی معنی است خود رسوا شود

رو بخی کوش ای صورت پست
 بنشین اهل معنی باش تا
 جان بی معنی در این تن بی حلا
 تا خلاف اندر بود باقیمت است
 تیغ چوین آسب در کارزار
 گر بود چوین برود دیگر طلب
 تیغ در زرادخانه اولیاست
 جمله دانیان بهین گفته بهین
 گر اناری یخری خندان بخر
 ای مبارک خنده اش کو از دهن
 نامبارک خنده آن لاله بود
 یک زمانی صحبتی با اولیا
 گرتو سنگ خاره در مرهوبی
 مهربان در میان جان نشان
 کوی نویسی مرو امید است
 دل ترا در کوی اصل دل کشد

زانکه معنی بر تن صورت پست
 هم عطایابی و هم پاشی فتن
 هست همچون تیغ چوین خلاف
 چون بدن شد سوختن آلت است
 بنگر اول تا نکرد کار، زار
 در بود الماس پیش آب طرب
 دیدن ایشان شمارا کیاست
 هست انا رحمه للعالمین
 تا در خنده زدانه او خبر
 ینماید دل چو در از رنج جان
 کزدان او سواد دل نمود
 بهتر از صد ساله طاعت بی یا
 چون بصاحب دل می گوهر شوی
 جان مده لایبهر و نوحشان
 سوی تاریکی مرو خورشید است
 تن ترا در جیس آب و گل کشد

هین، غذای دل طلب از همدلی ردجوی اقبال از مقبل
 دست زن در ذیل صاحب دلی تاز اخلاش بیابی رفعت
 صحبت صالح ترا صالح کند صحبت طالح ترا طالح کند

کینه دیگر حضرت سالت پناهی که براد و مل بیت پاک و صلوات الهی بادی تنهای ابوالطاهر و ابوالطیب است که
 پیامبر ارس از بعثت پسری خدا بخواهد و او بنام عبد الله محمد بن موسوم طیب طاهر، که پور پاک باز پسین پیک پروردگار بود
 و از آن سراج فروزان، ظاهر و از آن بدر درخشان باهر. مکن حقیقت که هیچ خردمند مصفی اجمال انکار آن نیست
 این است که مصطفی علیه آله صلوات الله، پایه پاکی بود وصل طهارت. پیکر شتره درویش مبرری و جانش مصفی
 پیکر شتره از هر آلاشی که عادات نادرست و زکار تیره و تار جاهلیت باعث گشته و بر جای ننشاده بود رویش مبرری از
 بر آشتی که نفس سرکش موجب گردد و پویدیش خانان سوزان ابرافروزد. و جانش مصفی از هر تعلقی بر خلق جویت
 بآستان قدس بویت، و محمد از هر توحی مکر توج بوجه ازل ابد و قبله مقبول سر که کردگار و احد است آفریدگار غنی محمد.
 خدایش چنین خواسته بود و بگویم موهبت بدین نیت آراسته. خدای که پاکی و طهارت آفریده آن بر آلاش و پاک
 برگزیده، بدین راه، محمد را و مصومین از خاندان او را که همگی آزاد از هر کدورتند و از هر تعلقی خیر جناب دست، آزاد
 از پلیدی پاک کرده، ناپاکی را از ظاهر و باطنشان دوده، جسم و جانشان با طهارت یوری بسته نهاده و شمعشان
 که از تشخص قس نشانها دارند بدین غایات بی نهایت تکرم نموده است. این خواست خدای جهان است که این
 برگزیدگان دوزمان مطهر باشند مصفی و شتره باشند مبرری، و موهبت که این نکته دل دیز را در آیه می سوم از سوره
 الاحزاب در کتاب مجید روح انگیر خود بوضوح تمام بیان فرموده است.

پایسبز کوار مانه تنها طلبا و قابلا پاکیزه بود و پاک و دانا و معنی روشنگر دانا پاک . بلکه بدین تمام آمده بود و غایت
بر آنجخته تا دیگران اهم که مستعد پاکیزگی و طهارتند ، تطهیر نمایند و از هر آلاشی پاک فرمایند . در تزکیه آنان بل عبارت کند
و محض تطهیر ایشان کام غایت پیش نهد . آمادگان از ردائل صفات پیرایه و بفضل اخلاق بیاراید که آری ایشان
بکارم در خور انسانیت تزکیه روان بنایق سر او ابر بشریت ، خاص او بود و خاصان درگاه الوهیت از خاندان و وصف
نخست و آنگاه این پرستش آراستن بهره ای بود از جانب خدای دیگر نبیاء را و اولیاء را علیه و علیهم السلام . امید
رو بسوی آن یکی بریم و از آن پاکیزگی بهره در شویم

آن خدائی که فرستاد انبیاء	فی حاجت بل بفضل کبریا
آن خداوندی که از خاک لیل	آفرید او شسواران جلیل
پاکشان کرد از مزاج خاکیشان	بگذرانید از تنک افلاکیان
بر گرفت ز نار و نور صاف ساخت	و آنگاه او بر جمله انوار تاخت
آن سنبار فی که بر ابراج تافت	تا که آدم معرفت ز آن اه یافت
نوح از آن کوه که چو بر خور داشت	و بهوای بحسب جهان در بار شد
جان بر همیم از آن انوار زفت	بی حذر در شعله های نار رفت
چون که اسمعیل در جویش فدا	پیش نشسته آبدارش سر نهاد
چون عصا از دست موسی آب خورد	مکت فرعون را یک لقمه کرد
خضر و ایس از پیش چون دم زدند	آب حیوان یافتند و کم زدند

چون که یحیی ست گشت از شوق او
 نزد باش صبی مریم چو یافت
 چون محمد یافت آن ملک نعیم
 چون رویش مُتقی شد دُرّشان
 روشن از نورش چو سبطین آمدند
 آن یکی از هر که جان کرده شمار
 رحمت و رضوان حق در همه زمان
 بحر جان و جان بحسب رگویش
 حق آن آئی که این آن از اوست
 که صفات خواجدهاش و یار من
 آنکه حافل بود در دنیا رسید
 تا مرده است این چراغ با کمر
 همین که وفردا که منم را گذشت
 لب ببند و کف پر زر بر کشا
 ترک لذت و شهوات ساخت
 این سخاخی است از سر و پشت

سر پشت ز رخسار از ذوق او
 بر سر ز چرخ چارم میشتافت
 قرص مهر را کرد در دم او دو نیم
 گشت او شیر خدا در برج جان
 عرش او دین و قرطین آمدند
 و آن مهر فکنده بر هوش مست دار
 باد بر جان روان پاکشان
 نیست لایق نام نوی مجویش
 مغرمانست بود باشند پوست
 هست صد خندان که این گفتار من
 شد خلاص از ددم و آتش رسید
 همین فستیلش ساز و روغن ای سپر
 تا سبک گذرد ایام گشت
 بخل تن بگذارد پیش آور سخا
 هر که در شہوت فرو شد بر خاست
 دای او اگر کف چنین شاخی بست

عروۃ الوثقی است این کوهی
 نان مُرده چون حریف جان شو
 هریم تیره حریف نار شد
 صنعه الله هست گنج خم هو
 رنگ آهن سحر رنگ آتش است
 آدمی چون نور کیسد از خدا
 نیز مسجود کسی که چون ملک
 آتش چه آهن چه لب ببند
 پای در دریا منم کم گوی از آن
 کرچه صد چون من ندارد تاب بجر
 جان عقل من فدای بجر باد
 ای تن آلوده بگرد حوض کرد
 پاک کوار حوض مجور افتاد
 پاکی این حوض بے پامان بو
 زان که دل حوضی است لیکن در کین
 پاکی محدود تو خواهد بود

بر کشد این شاخ جان را بر سما
 زنده کرد دنان و دین آن شو
 تیرگی رفت همه انوار شد
 پمها یک رنگ گردد اندر او
 ز آتشی میلافتد خاش و ش است
 هست مسجود ملائک ز اجتبا
 رسته باشد جانش از طغیان شک
 ریش شبیه و شته را بچند
 رب دریا خش کن لب گران
 لیک می شکیم از غرقاب بجر
 خنجرهای عقل جان این بجر باد
 پاک کی گردد برون حوض مرد
 اوز طهر خویش هم دور افتاد
 پاکی اجسام کم میسران بود
 سوی دریا راه نپایان ارد این
 در نه اندر خنجر گم گردد عدد

بسالها پس از هجرت چون ابراهیم پسر خلیل اسلام علیه آله السلام ولادت یافت کسبیدی دیگر رسول امین ایدید آمد
بنام او پرنور و روشن ابراهیم که ابو ابراهیم باشد و هم از این وی بعد از آن میلاد جبرئیل علیه السلام که بر زمین دل نمود محض
ابلاغ وحی الهی نبی گرامی و روشنی بخش جهانهای تنهایی، بدین کُتبه حضرتش اسلامی شایسته عرضه داشت بسر آغازه
کلام عرض کرد: اسلام حلیک یا ابا ابراهیم .

ابراهیم که بود؟ پسر خلیل خانم بود صلی الله علیه و آله و سلم که عمر سبز نابود و بر حسب تقدیر آسمی در کودکی جهش فرزند آسم
و بسری دیگر که منزل اسن آشیانه قرار داشت ارتحال فرمود. ولی پیامبر را پدری نیز بود ابراهیم نام. پدری جویشینا
پدران او و پیامبری در زمره اجداد نیاگان او. همان ابراهیم که خلیل خدا بود و بوجبه کدشتها که در جنب معبود خویش بود
پوینده، سرادار تحسین و تعبد آفرین و مرجا که آفرینش این نصیب مفروض است. «سلام علی ابراهیم» در سوره الصافات
بایت یکصد و نهم، برای روشنائی طریق تنائیس او، چراغی روشنائی بخش دل افروز.

ابراهیم خلیل الرحمن، پیامبری بود که در راه محبوب سبیل و پاسدو و آستان صال را رخت کشید و یکدک شانس و کینایت
بسر برد و خلق را بدین طریقت والا که آئین سعادت آفرین بآنی و شریعت عزای حضرت بجانی است دعوت نمود
در این خانه دو در بود وی از تبلیغ مردمان بدین برنامه پُر بر و بار و این گنجینه آکنده از دُر شاهوار نیا بود و همی مشتعل
جهان ابدان شهذمن کاشانه آسایش جاوید ارشاد فرمود. «هو بود که بهمه راه فرزند بر و مند خویش سبیل علیها السلام
کعبه را که از آغاز بیت صیق رحمانی و تا انجام جهانهای طالب از جناب دولت بر زمین شایسته نشانی و بایسته رعایت
باز معارفی لایق ساخت و ساختن از آلائش بُت پرستان بهر دخت و خاص پشش معبود کینا و محبوب بی همتا،
فراهم و آماده باقی گذاشت. او ابراهیم بود، داعی بهمت معارف توحید و خلوت نشین لوق تأمید، و نواده

شریف آراذه وی محمد بن عبدالله علیه الصلوات الله، ابو ابراهیم بود، که هر چند بصورت از نسل ابراهیم خلیل و از نسل ذبح خلیل اسعیل بود، معنی، بموجب آنکه قدم قریش در پیشگاه آسمی بیشتر و سابقه معرفت جانش در پایگاه ربوبی بیشتر بود که او، بر وحایت، خلق اول بود و بحکمت، روح اعظم، و بشریت صاحب شرع فخرم در پستان دارای نبوت آخرو از دیگران اجل و اکرم. بحکم تعاقب زمان در این جهان، تاسی بصلطت مستقیم شرع قوم نبراهیم داشت که ابراهیم به نهانی اتسی بود قانت امین و محض به نهانی، مثنی بود و ذره آداب توحید و یکبارگستی و درارائی طریق حق شناسی بر جاده صواب کامل ثابت. ولی حقیقت را که؛

آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در غلال محمد ص

چه، همه هر چه داشتند و بهر جا از رونق دین برای ارشاد خلق، علم نبوت افراشتند، جمله را از حقیقت و محتاج احمدی و مقتضای برخورداری از افضال جامعیت محمدی داشتند و بدین اشت دریافت، شوق و متغیر بود و تا در این خاکدان بودند و تا در روضه جاودان باشند، مسرور باشند و دل خوش میاخذند که گشت بنیاد آدم بین الما و الطین «در بی نشانی، نشان دست و سخن لاخرون السابقون» و عین عیانی، بیان که چه، بحقیقت، اول بود و بصورت آخر، که صلت خانی در رشته حبل چنین نقاده و اول الفکر در مرحله ندیشه، اندر کار بگونه آخر اجل است آماده. آری

آن زمان که عالم و آدم نشان پذیر بود	از مقام بی نشانی با نشان من بوده ام
پیش از آن که اسرار غیب آید بصرای شو	برزخ غیب و شهادت در میان من بوده ام
گر چه در صورت نمودار دو عالم گشته ام	چون بخی بگری هر دو جهان من بوده ام

این بود ز نو دین حاصل جو خلاق وجود است که مراد صین نبوت، ابوت میدد و با آن که آدم را پور پاکم
و آن صدف شایسته را مژداید تا بنا کنم بکمال لایت و حقیقت نبوت در قائمه پایه هستی از سابقه مایه حق پرستی سن
چندان بطول تفصیل حکایتهاست که در این مطلع، بحقیقت آدم را پدر با ششم و جان را بر اجم را پناهی اعظم .

و آتی دان کنست ابن آدم صوره
فلی فیہ معنی شاد با بوی تپه

بلی، او بحقیقت ابرار اجم بود و بت جمله معانی و حقائق و فیض بخشی از سر ششمه جمیع معارف و عارفان حضرتش را سلم
و محقق. از تخت، پس از ایجاد رب جلیل، سایر خلق را اصل وجود بود و غیر او، فرع او بود و دیگر موجودات بنامی برتر بود
که هر گاه و هر جای باشد بود. همه نورها بر تو نور او بود و جمیع حرکات شوق آمیز که در شأه هستی این چنین دل انگیز
بمحول آمد، حاصلی از بانگ جان بخش پرشور او .

بم نورها بر تو نورست بزم ازل بانگ از ثورت بلند آسان پیش وقت خجل تو مخلوق آدم هنوز آب گل
تو اصل وجود آدمی از تخت و اگر هر چه وجودش در تخت

بین ملت توحید و مخصوص حقیقت تأیید. مثبت از لی محبت لم یزلی خواسته بود تا آن خواسته شهادت
با جام لبالب از فیضهای جان بخش ناقصی از سر برده خلوت غیب، در حد کمال، عاری از هر نقص و خالی از هر عیب
گام غایت برون نهد بدلداری بر سپاران خسته و قدم رحمت باین سمت گذارد به تیار داری جانهای دل بخت بسته .

اگر مرسل آن چراغ جبین رحمت عالم آشکار و نهان آمد اندر جهان جان کبرس جان جهانم آمد و بس
تا بخند بر سپهر جلی آفتاب سعادت از لی نامد اندر سر آفاق پای دی چنوی بر میاق
آن سپهر چه؟ بارگاه ازل آفتابش که؟ احمد مرسل آدمی زنده اند از جانش انبیا گشته اند معانش

اندر آمد ببازگاه خدی / دامن گلشن در پای / آبسار نیخته هم از زراوی / هر چه شان نقد بود بر سرای
 تابش نیست صبح بستی / آفتابی چو اندر دیاد / همه شاگرد او مدرشان / همه مزدور او مهندشان
 خرد و جان او بهر دوسرای / واسطه در میان خلق و خدای / اوسری بود و خصل کن / اودلی بود و بیستان او
 آستانش بر وضه انس / بوده بستان روح القدس / کرده باشا هسپه طاوسی / جلوه در بوستان قدوسی
 جان او خاند پیش آمد حق / اجدلم زین تخت حق / سر او سوره وفا خوانده / دل او مرکب صفا رانده
 کوی بر بوده دست بختش / پای بر کس نهاده مرتش / عالم جزو را نظام بدو / غرض نفس کل تمام بدو
 داده از شرف بر همه عالم / مرد را کرد کار لوح و قلم / علم و سینه بان عالم داد / شرح او شمع خدای آباد
 آمد از رب سنی من عرب / چشمه زندگانی اندر لب / هم عرب هم عجم هم سراو / نعمه خوانان رحمت در او
 فیض فضل خدای دایه او / فرزندهای سایه او / جان او دیده از آسمان قدیم / زادن عقل آدم و عالم
 بلکه از عقل بیشتر دل او / دیده صنم خدای در گل او / بوده چون نقش صورتش / با چراغ و غیب در پیش
 آدم از مادر عدم زاده / او چراغی بدو فرستاده / غیب یزدان نهاده دل او / آب جوان سرشته در گل او
 جان او بوده در یقین حق / گوهر خضر حقیقت حق / دیده از چشم دل نور احد / از دیر چو نازل سلسی اب
 کرده از برکت بمردی / سورت سیرت جو امری / روز تاروشن است شب است / زلف و رویش شمع هر گشت
 پاوشا بر جهان آدم است / راهبر سوی ملک عظم است / طینتش نیست جهان آمد / حشاش احتوان آمد
 عقل کل بوده در دستش / نفس کل گاهواره جنبش / جوهر این سلسی اعراض / یک عرض شست و غرض او
 ابواب طینت نیز گشت یکراست که حسین او را نوادگانی بودند عزیز و فرزندانی مهربان و دبند

اُجاق خانوادہ اش کرمی بآنان اُشت و تور شرش فروزندی از ایشان . دو شاخار اصلی کمن دخت جانش بود
 و در این جهان جهان دیگر مایه آسایش روح و آرامش و اُش ، که بشام ستر جان ، عارف معارف جانان ،
 بوی خداوند رحمن از آن وسیع بستی جوانان و از آن دُشوای ابل بیان می شنید . شرش بایشان محکم بود و آئینش
 بخطشان مستحکم . هر دو ، یکی پس از دیگری ، جان باختند و دل ضانا خند که بر شرع مصطفی که ضامن سعادت
 عالمیان در این جهان در عرصه عالم جاودان است خلی وارد آید . آن یکی از کسبوی فتنه و جور ، آب هر آلوده بود
 و نوشید و شکوہ ای برآز نمود که جای شکایت نبود جان بجانان میرسد اگر چه بچگاه از او جدا بود و دل شیدی شد
 بدلتان سپوست هر چند هرگز از او سویی نبود ، و این دیگری در میدان مهرورزی و عشق آوری سر بر پای اتفاتی بار و فدا
 افتند و بدان نیز بمانای نداشت که اگر چه سرش نجینه ستر دست بود و خدایش خونها ، معذکات بجنب غلت مجبور
 آن اساعی نمیشد ، در رعایت ادب و در فدا حضور از آن کامل آغشته بخون پر نور ، نامی نمیداد هر دو که در ظهور
 در وقت طلوع و هنگام تقیہ بر وزن ایشان ، پاک دینان مسلمان حق پرستان ابل ایمان خسیا و تابان شمس بود
 و شمع فروزان نجمن ، بخون دل کردن که یکی را از درون برآمد و دیگری را از گلو فرو چکید ، نهال اسلام را آبیاری کردند ،
 و مسلمانان فقی را نیار داری از آنکه دین و اهل دین ایدر بودند و نواز شکری پایدار و کاروان اهل ایمان از سنبلون بود و از آن
 پیش آید حافظ و کاروان سالار . خود چنین بودند و ائمه مصومین از نسل پاک و سلیل طاهریان نیز از این طریق روشن
 راه را بری و ارشاد نمودند و بقیه ایشان که بقیه اند است محل است تعالی فرج الشریف بچنان این صراط مستقیم است
 و بر این طریقت و الابحار است شریعت مصطفی ، قویم ، و میکشد این خداوند کجا .

محمد که سلام و صلوات حق تا نیم رحمت و ران است و بوستان محبت خرم و خندان ، هدیه جان پاکش با ، پدریانی

و اصل استوار این و شاخار طوبی نشان روضه جان . دو شاخاری که شجره ولایت اصل بود . بیان احکام رایتین
 این اسلام راضی انتخاب قول فصل که اصل ایشان ثابت است و ائم و فرغان در ساء بدیت سر بر کشیده و قائم .
 که توام حقیقت بنیاد معرفت باستحکام این استوار بنیان و قیام این شجره ثمر بخش گلستان جان وابسته است .

منزع اصل و فرغان لاجا نبت بذر و زرعان یاک ای سانی بگوی خوب سخن در سانی گزیده میسر حسن
 قره لعین مصطفای گزین شاه اسلام شمع و خردین نسبت بنیاد از سلطان حبش سعادت از یزدان
 خواسته چون خرد بهر پناه شرف از منصب کیش جا به خاطرین سپهری اندیش رخ اصل بود شاخ فرخ
 سند و مرشدش بر از افلاک مشرب منهدن عالم پاک مانده آه با از سخای کفش خاندان نبوت از فرشت
 مدد منزه آفرین بار خدا بر حسن باد تا برور حبه خیران دل پر آذر او نشوی حبه که از برادر
 پسر مرتضی امیر حسین که چونی نبوده در کونین اصل او در زمین طیبین فرخ او اندر آسمان یقین
 دری از حبه مصطفی بود مدش شبت مرتضی بود او ز حبه در چو خاتم حبشید او ز آسمان چو نور از خورشید
 عقل در بند عهد پیمانش بوده جبریل مبدع نباش عشق او آلی است بی آخر راز او باطنی است بی ظاهر
 باد بر دوستان و حرمت باد بر دشمنان و لعنت

ابوالارامل و ابوالملک کین هم خضرش را کینه دانی سخت مناسب و نیک و او بوده اند که صفوت آیدین
 بود و رحمت حق بر جیسع عالمیان . دلش از عاطفت و محبت چندی جوشان بود و جانش از رحمت و قوت ، بهری
 تواج و خروشان . هر جاتی بود او پدرش بود و هر جایی بود او بیارش دست دراز میکرد و بگشای کام جو نوری
 پیش مینهاد و او را رعایت سرپرستی میفرمود . بیوگان از برکت رحمتش در بلاقه نهانی از یاد بردند و میوایان را کمال عنایتش

بیج ناداری بر طاق نسیان سپروند. از آن که خدای خواست بخدای خواست خلق جهان که نهال باغ خدایند
از حاق دل دوست میداشت و تمام مقدر بر اقب حالتان میرد اخت بخرمی خلق خرم بود و زنج و نار حقی مرم، از قیاف
همی درم و دریم. سعدی شیرز که در زمره چاکران مصطفی محبوب است بدین افتخار در حد و نجبه اهل از مسکلت
بقره ای از فضائل قح دریا نرا جش سرست بود که میگفت :

جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست	حاشتم بر همه عالم که همه عالم از اوست
بغینت شماری دوستم صبح	تادل مرده مگر زنده کنی کاینم از اوست
بحلاوت بخورم ز هر که شاید ساقی است	بارادت ببرم در دکه درمان هم از اوست
زخم خویشم اگر به نشود به باشد	خاک آن زخم که بر خطه مرا مرهم از اوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقی باده بده شادی آن کاین غم از اوست

باغبانی بود انا و مهربان زبردست و کاروان باغبانی روضه گیتی آمده، هر جا شاخساری میگشت و هر جایی
از بی آب بر کی زرد میگشت بی بر و بار میماند، آب اندوه که در صاف محبت و لؤلؤ لای مرحمت بود بر رخسار
حق نمودش که آینه تمام نمای صفات است چون است جاری گشت، سرشک غم از دیده حق بین و مبارکدناخت
بچارگان همراهی نیازمندان ابر بر کاری بر میگزید. چه، او همین هم، بر این خاکدان غبار آلود قدم نهاده بود.
آمده بود تا حالیان اُشله رده و آدیان را بیدار کند که بان، بهنگان اباشید و بهوش باشید تا در کمال بهوشی
حق بسوزید و دل نخرانید. چناناخی که بدان گره گشائی میسر است در کار نابکارانه خراشیدن دل دیگران،

به بکار رود و مورد سوء استعمال قرار گیرد . او معلم بود و مرشد ، جمیع خلق را و جمله عالمیان ۱ . ولی معلمی واقعی
نه فقط سخنگو ، و مرشدی حقیقی نه می‌میرد جو . و چون حقیقه مرشدی را لایق معلمی و درخور بودیش از آنکه بارشاد بر خیزد
و به تعلیم بنشیند رشد یافته بود و علم بهم رسانیده بود رشد گشته بود و عالم شده بود . رشدی یکتا و رشد یافته از
بی حجاب خدا ، و عالمی بی همای علم آموخته از تعلیم بی واسطه حق تعالی . علمش از الهام رب بود و رشدش از او حق
بی هیچ تاب و تب .

بُفح الوری خواجہ بخت و نشر	امام صدی صدر دیوان خضر
کلمی که چرخ فلک طراوت	همه نور را پرتو نور اوست
یشمی که ناکرده شکر آن در دست	کُتب خاذه بخت ملت بخت
نماند بعضی کسان کسی در گرو	که دارد چنین سیدی پیشرو

آمد آعلما و علما جهانیان پیشرو باشد و پیشوا و عالمیان را اهدا باشد و در اینها . به تنهایی عالم نبود که همی بگوید و در بند
عمل باشد و فقط بگونه دانشمندی سخنور از رفتار نیاسود که طالبان ابلغ و مجرب و اندرزی و بدو خود در عمل آنچه گفته خاک ابطال
باشد ، عالمی بود از حق یافته و عالمی بود بدن حضرت مخلص پذیر مطلق شتافت . حق میگفت و حق میکرد . بخت
موجب آینه حق تعالی بکار دل پاک با جاده و جان تابناک تا بود حق خواسته بود که روزگاری میرفت تا از سر جمله
ماسوی بر خاسته و بر خوان صال حق تعالی در خلوت کده حاضر که سایر خواص از آن بخت در مانده اند و بنمونه ای از روزنی
دل خوش ساخته اند نشسته بود سر بر پای عیانت دست و پست پا بر سر هر چه جزاوست . نبی نامور ما ابو القاسم محمد مصطفی
چنین بود چنین نیز باید بود و چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار .

نقطه خط اولین پرکار خاتم آفرینش کار نوبت باغ بهشت چرخ کهن دُرّه القاج عقل تاج سخن
کیست جز خواجه نوید رای احمد مرسل آن سول هدی شاه پیغمبرین تیغ تاج تیغ اوشیح و تاج اوجراج
اُمّی و اتمات اُمّیه فرس آور و عرش ایا پنج نوبت زن شریعت پاک چار بالشن و ولایت خاک
همه هستی طفیل و مقصود اُمّ محمد راستش محمود ز او پس کل که آتش بفرود صافی او بود و ویران هم دُرّه
و آخرین دور کاسمان راند خلیفه خاتمت بهو خواند امر و پیش برستی توقف نمی امنکر امر و معروف
آنکه از فقر فرو داشت نه رخ چه حدیث است تمجید کنج ملک اقامم آتیه بُ قایم انداز پادشاهی بُ
هر که بر خاست بکشدش پست و آن که افتاد بیکد فرست بالکو گوهر کس آن بگویند قهر بر گوهر کس آن بگویند
تیغ از این سو بهر خوریزی رفی از آن سو بر هم آمیزی مریش و نوازت کدلان آهش های بند شکدان
اینک امروز بعد چندین سال همه بر کوس فرزند و آل گر چه ایزد گردید از دهرش وین جان آفرید از بهرش
چشم او را که مهر مارغ است روضه گل بیرون این باغ از آفرین و دوزخش او کافر نیاید بر آفرینش او
با جان جان که بر مشردی است از زمین تا آسمان جسدی است آن جسد راجات از این جهان همه تختند و و سلیمان است
نفسش به چو شک افشاند رطبت ز غل خشک افشاند آفرین کردش آفرینده کاین گزین بود و گزینند
بادیش از مدار چرخ کبوتر بر گزیننده و گزیده درود

آری اوبولسا کین و بوسکیان ادر کف حمایت و غم نمکین . اوبولار ایل بود و از دست شدگان ابا میردی
آسایش و تأمین . نسبت بینوایان اتفاق نمود و یاری و در باره فروماندگان عانت فرمود و پرستاری . در آداب
شرع شریفش که محبت آئین اسلام است مایه امن و آرامش و سلم و سلام . حیدان اتفاق تأکید رفته که بیش

جای سخن نمانده . حاصل تمام جمیع بحسب قرب محمدی در خلوت صمدی و حامد مشدائش احمدی در ایوان ظاهر خاص
 عنایت احمدی که قرآن کریم و فرقان عظیم است از آیاتی مملو آمده که طی آنها بر اتفاق فرمان کید رفته و بر دستگیری از توانا
 او ابر بلع شرف صدور یافته است تا آنجا که بموجب صریح فرمان در فهم آیت از سوره احمید ، اتفاق خلق خدا با قاطعه
 پس از ایمان بخدا و کرایش بر رسول استیضاح اقرار گرفته ، در آیه سی و یکم از سوره ابراهیم تصریح شده که مومنان را
 بر زنده جان فرضیه ای است مفروض که نماز گزارند و بدرگاه بی نیاز ، نیاز برند و پس آنجا از آنچه خدایشان بطلب داد
 بخلق خدا نهان آشکارا اتفاق کنند و از مال خدا هم این چنین نهال باغ خدا را حلی دهند و نصیبی نهند و بنیای دریا
 نود و دوم از سوره آل عمران ، این صفت بصراحت ذکر گشته که کس بنگوئی زسد و بنگواری تو فتنی یابد مگر آنگاه که اتفاق
 و خلق خدا را بی اتفاق از آنچه دارد بهی بد و بهر پای مقرر سازد آنهم نه از آنچه دارد و آن به نظر نیارد بلکه از آنچه دارد و آن را
 نهایت دست میدرد که چون از خواسته مطلوب خود اتفاق کردی و بقصد قربت او دولت او روشن ساختی مدلل میشود که
 واقعا در جنب خدا ، از آنچه داری و از آن بهی خواهی گذشت میکنی ، پای بر سر خواسته دنیوی میگذاری و ربوی معبود
 محبوب را این خوار فایدا میگذری و ماسوی را در پیشگاه قرب آن حضرت قدس الانا شایسته و معذک آن همه را
 هیچ میانگاری بلکه جان بازی را هم ناخیر میاری و زبان جلال در آن عرصات جلال عرضه میداری که :

ای جان خردندان کوی خم چو گانت	بیرون ز رود گونی کافت و میدانت
جان با حق آسان است اند ز نظر ت کن	این لاشه نمی بینم شبانه و سحر بانت
باداغ تو ز بخوری به که نظرت دوری	پیش قدمت مُردن خوشتر که هجرات
شاید که در این دنیا مگرش نبود مگر گز	صدی که چو جان در دین و تشر ز جانت

بسیار چو دو نفرین آفاق بگردیده است
این تشنه که میبرد بر چشمة حیوان است

این روش و طریقت محمد صلوات الله علیه آله و آئین شریعت محمدی است که مسلمان خالص با خلوص تمام و خلاص تمام روی بسوی حق کند و نقد جان بدرگاه دوست ندارد و با خلق خدا با احسان رفتار نماید، پیوسته دشمن کار باشد و اصل کار همگنان امد و کار و دلش بایار و شیفته جمال و جلال حضرت لدا بر جل جلاله و عم نواله. اسلام را حقیقت این است جز این نیست که مسلمان خدا را خالصانه بپرستد و از خلق خدا باندازه ای که توان آورد سرپرستی نماید که خلاصه دین حق، حق سبحانی و نوع دوستی است و این نکته بس حلیل در آیات یکصد و دوازدهم از سوره البقرة و یکصد و بیست و پنجم از سوره النساء و بیست و دوم از سوره لقمان، روشن نمایان آمده است. قرآن آخرین کتاب سعادت نمای خدا و باز پسین نامه اساسی دین اسلام و آئین مصطفی است در این همایون کتاب سبط، چه از قول انبیاء سلف چه از سوی حضرت قدس الله تعالی این بیان را در علیه آله و علیم السلام، خلق جهان تنها محض سعادت خودشان بعبادت خدا و تقوی دعوت شده، که غایت دعوت انبیاء و ادعیاء علیم صلوات الله، ارشاد خلق است بعبودیت نسبت بخدا که معرفت نفس نیز در بر دارد و پرستش گاری از حق تعالی که پنهان آشکارا حال را راجعی بنده و راز مارا میبلند، به بی نیازی خویش از ماضی نیاز میکند و بطف عیم و رحمت قیم خود درباره ما که در جنب قدرت بی هاشم ناتوان افتاده ایم کار سازی نماید و بنده نوازی میفرماید.

پس منهای راه سعادت این است که بنده موحّد، ره بسوی آستان مولی راه پر بزرگوار و طریق تقوی گزیند، چه، سستی، بحقیقت مؤمن واقعی است. مؤمن، بواقع، متقی حقیقی است و موحّد محقق غیر از مؤمن متقی نیست. چون بر این جمله توقف یافتیم خجسته کتاب الهی، اینک شایم و در آن بعلانیه می بینیم که اندر سوره های متعدد بویژه در آیات نخستین سوره المؤمنون طمی و بهیه دوم از آیات سوره الذاریات و ضمن بهیه سوم از آیات سوره المعارج، این بیان عین تأکید شایان آمده

که مؤمن باید هم بخدا پردازد هم بخلق خدا، هم نماز گزارد با شوق تمام و هم رکوع دهد با خلوص تام. متقی آن کس است که
 بسحر گاه آن آنگاه که همگان خفته اند و خدای رازدان بیدار است بهشمار کار، روی نیاز بدرگاه بی نیازش نهد و از پیشگاه
 خودش از آنچه خطا کرده غفلان طلبد و از غرضش گذشته عفو جوید. ولی بدین کنایات ننگد بلکه جانب خلق خدا را هم رعایت نیا
 و در اموال خویش، سائل و محروم را حتی معین و بهره ای شخص، معلوم دارد و آن حق است و اعتدال و این بهره ابطال بر او را
 برساند. بلکه اتفاق دستگیری از بنویان نامدان پایه عنوانش در اسلام روشن و جایگزین نمایان است که عبادت نیز از
 رکعت در آن نشان قبول میابد چه، در سوره المعارج بصیرح کلام، خداوند ملک عظام، آن جمع فرخنده حال انما گزارش
 که پیوسته به نیاز در نماز باشند و با خدای رازدان در حال از و بی در اموال خویش، حتی معین، معلوم دارند، مرقاده و مجررا
 و سائل محروم را که این چهار آیت از آیات مبارکات آن سوره شریفه است.

الانصتین الذین هم علی صلاتهم متون و الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحکوم.

و حقیقت این معنی همان است که سعدی شیراز کلام رفیع حق دریافت به نسج بدیع سخن پارسی پرداخت و گفت:

شرف مرد بوجد است و کرامت بسجود
 هر که این هر دو ندارد عدش به وجود

از این خلاصه که در رعایت اختصار، شارح و روشن و گستان حق شناس و قادر گشت بیان آن گفت، روشن

که پایه اسلام عبادت خدا و رعایت خلق است و از آن وی که مصطفی ارواحا لافداختین مؤمن گزین بود و اول المسلمین

همی تا در این ساحت غمرا روی نمابود، دمی از این تهم فارغ نبود و ساعی از توجه بحال ماندگان مراعات خاطر بنویان

بکفر و فعل و بقول نیا سود چنین بود که او ابوالارامل بود و ابوالسبکین و مرتش، بیچارگان ایتیمان مذکی بود

و پشتوانه تأمین.

ای سنائی چو بر گزفتی کلک	دژمنی کشیدی اندر سلک
چون گنجی ثنائی حق اول	پس بگو نعت احمد مرسل
دره مصطفی زندی نیست	برتر از قدر او بلبندی نیست
برتر از فرش عرش قدرش بود	قبه عرش زیر صدرش بود
چون دم از حضرت سجود زدی	آتش اندر همک وجود زدی
گنج همسایه بدل پاکش	رنج سایه نبود بر خاکش
خلق را خلق او نوید گراست	نور ماه از فسخ جرم خواست
بچ سائل بخشندی و بخشم	لا درابروی او ندیده بچشم
نور بیننده در گوینده	جز از آن در نجسته جوینده
لب دندان او بمنع و عطا	بوده دندان یکلب سخا

راه ما چیست؟ خبری پیای سر خاتم و تبعیت از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که با قهاران تمام آلود، سخت بُز و نیزه جوی مگر آنگاه که ظلم ایشان اریشه بخاکند و مظلومان بیداد آنان به حق خویش برسند، و با افتادگان از آوا پریشانی پُر دود، نواز سر بود و بجوی و مهربان بود و نرم خوی، کرم میکرد و منت نینهاد. بگل دل خستگان و از دست رفتگان بیستافت و بلند تیش از یاری آنان باز نمی ایستاد. در جلال سلطانی خیر و شرف و در شکوه جهان بینی بدرویشی خوش. با آن که حاجب خاص خلوت سلطان ازل بود تبارک و تعالی، دل حق شناسش از افراد کان و میوایان مجابی نبود. بحکم رافت انسانی و عاطفت مسلمانی بقید محبت ایشان ایسر بود و بند و بجوی از آنان وی را پاکیزه.

قدیم آفرینش بود که تیمان ابدی میکرد و سرور عالیشان بود که پدر زلفگان اسرار پستی میفرمود . بدست نوازش ، غبار غم
از چهره رنج آلوده کو دکان دل آفریده پدر مرده میسرود و باب غایت گردانده و محنت از دل خرد و کم تابشان ، پاک میبرد .
عالیشان امیر بان پدر بود بویژه تیمان بچاره راه آدمیان را منبری نواز رنگ بود خصوصاً که تران آواره را .

این بود رسم راه احمد مختار در روش بلند پایگاه سید بار . مادر اسر که محض سعادت مندی خود و دود و سزا و برای بختی
خویش در این جهان عالم بقاء ، سر دپی او گذاریم و بقدر قوت قدم خوشتن فرخنده راه او سپاریم که راه راست غریب نباشد
و اطلاق عنوان شریعت بی کم و کاست مگر بر این طریقت والا . روان بود .

کرم خوانده ام سیرت سردار	خط ختم احلاق پیغمبران
بذیبا توانی که معنی حسری	بمهر جان من در نه حسرت بری
ز رو نعمت اکنون . کان تست	که بعد از تو بکسرون فرمان تست
پندار اگر طاعتی کرده ای	که نژدی بدین حضرت آورده ای
باحسانی آسوده کردن دلی	به از آلف کعت بهر منبری
خونده که خیرش آید ز دست	باز صائم الدحسریا پرست
مسلم کسی را بود در زده داشت	که در مانده ای را و بدنان چاشت
و گرنه چه لازم که سیجی بری	ز خود بار گیر سی و هم خود خوری
ره نیکم روان آزاده گیر	چو استاده ای دست افتاده گیر
بخشای گنان که مرد حقت	خریدار دکان بی رو نقتند

جو افرد اگر راست خوابی ولی است
 خفت آن که در صحبت عاقلان
 گرت عقل در ایست و تدبیر و هوش
 که اغلب در این شیوه دارد مثال
 اگر بوشمندی بمعنی کرامی
 که دانش و هوش و تقوی نبود
 کسی خُسد آسوده در زیر گل
 نخواهی که باشی پراکنده دل
 پریشان کن امروز بخینه چست
 تو با خود بپر تو شسته خویش تن
 کسی گوی دولت ز دنیا برد
 بنخواستگی چون سرانگشت من
 مکن، بر کف دست نه هر چه هست
 پوشیدن سردوشش کوش
 مگردان غریب از درت بی نصیب
 بزرگی رساند بحتاج خیر

کرم پیشه شاه مردان علی است
 بیا موزد احسناق صاحب دلا ن
 بعزت کنی پند سعدی بگوشش
 نه در چشم زلف و بنا گوشش و خال
 که معنی باند ز صورت بجای
 بصورت در شن میح معنی نبود
 که خسبند از او مردم آسوده دل
 پراکنده گان راز خاطر مهمل
 که فردا کلیدش در دست تست
 که شفقت نیاید ز من زنده و زن
 که با خود نصیبی ز عجب بری
 بخار و کس اندر حسان پشت من
 که منم ابدندان بری پشت دست
 که تر خدایت بود پرده پوشش
 مبادا که گردی بدر با غریب
 که ترسد که محتاج گردد بغیب

بمال دل خستگان در گمن	که روزی تو دمیخته باشی گم
پدرم رده را سایه بر سر من	غبارش بپاشان و خارش بکن
برمت بکن آبش از دیده پاک	بشفت بپاشش از چهره خاک
اگر سایه ای خود برفت از سرش	تو در سایه غیبتش پرورش
درون من و ماندگان شاد کن	ز روز من و ماندگی یاد کن
نه خواهند ای بر در دیگران؟	بشکرانه خواهند از در مران

والسلام علی من اتبع الهدی

